



سخنرانی شهادت حضرت زهرا ۸۸

حاج حسین خوش لجه

شهادت حضرت زهرا ۸۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرحیم

العبد المؤید الرسول المکرم ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیکم ورحمة الله و

برکاته، السلام علی الحسنین و علی بن الحسنین و

اولاد الحسنین و رحمة الله و برکاته

یک صلوات دیگر بفرستید.

بشر باید هم آگاهی داشته باشد، هم تفکر. آدم که

می خواهد برود [جایی]، یک مسافرتی که می خواهی بروی، الان، ان شاء الله، امید خدا، یا کربلا بروید، یا عمره بروید، یا مکه بروید؛ همین جور که داری کار می کنی، توی فکر هم هستی که ما مثلاً حالا ده روز دیگر، پانزده روز دیگر، می خواهی بروی، یا پنج روز دیگر [می خواهی بروی]، به فکر هستی. کارت را داری می کنی قربانت بروم، حالا هر که [هست]، طلبه است درسش را می خواند، شما دانشجویی درست را می خوانی، آقا کاسب است. الحمدلله مجلس ما همه جور آدمی تویش هست، هم روحانی هست، هم دانشجوهای عزیزی که از تهران می آیند. خدا می داند چرخ ماشین شما می گردد، حضرت زهرا در نظر دارد. اما قصدتان خدا باشد،

قصدتان زهرا باشد.

حالا چطور [از جوانی در فکر باشی؟] شما که داری می بینی که دور از جان، [چقدر جوان می میرد]. شما الان برو باغ بهشت، این باغ [بهشت، می بینی] هرچه [قبر هست، مال] جوان [است]، آن قاطی شان یک پیرمرد است. الحمدلله مجلس ما [جوان] دارد، در تمام مجلس، تمام نورانی است، همه تان جوانید. اگر پیرها می مانند، خب یک پیر هم، دو تا پیر هم باید [توی دنیا] باشد. حالا تو بین من حرف می خواهی بزنم، چه چیز می خواهی بگویم. الحمدلله همه تان جبینتان نورانی است، جبینتان با ولایت است، ما افتخار می کنیم.

من نمی خواهم بگویم، من یک پاره شبها بلند می شوم، بعضی شبها حالی دارم؛ می گویم خدایا به عدد این باران ها که از زمان آدم ابوالبشر آمده شکر؛ تگرگها آمده، باران [آمده]، به قدر هرچه که [آمده، هرکدام] یک دانه است، شکر. به عدد این برگهای درختها که هی روییده، دوباره ریخته تو را شکر. دوباره می گویم به قدر نفسها که جاندار کشیده تو را شکر. دوباره می گویم به عدد ملائکه ها تو را شکر. [آیا] شکر کردم؟ می گویم نه. ما رفتیم یک وقت دماوند، [آن] یک کوه خیلی مهمی است. گفتم مثل این که کوه دماوند را تو به من بگویی گردو کن، [من نمی توانم]، من توان شکرت را ندارم. خدا می داند، خدا را قسم می خورم، می گویم من شکر رفقا را

نکردم. یعنی شکر شماها را نکردم، نه شکر ولایت را، نه شکر خداشناسی را. شکر شماها را نکردم که الحمد لله می‌آیید در این مجلس، همه‌تان خاضع و خاشع [هستید]، ایستادگی دارید، پشت پا نمی‌زنید، شکر کنید خدا را.

یک جوانی بود آمد این‌جا، همچین اشک در چشم‌هایش [بود]. گفت یکی به ما گفت آنجا نرو، [ما] رفتیم و این‌ها؛ یک جلسه‌ای داشتیم، رفتیم و خلاصه ما را هروئینی کردند. آره، این بیچاره بنده خدا، حالا شاید هم الان باشد، [این‌را] گفت. کجا می‌روی؟ از این‌جا بروی هروئینی‌ات می‌کنند. صلوات بفرستید.

پس قربانتان بروم، فدایتان بشوم، خیلی باید تفکر داشته باشید. به چون و چرا، [کار نداشته باشید]. نه [به] چون و چرای خدا کار داشته باشید، نه چون و چرا به اولیای امور [کنید]، به آن هم کار نداشته باشید. توجه می‌کنی؟ آره، من دارم می‌گویم نه کسی را تأیید می‌کنم، نه تکذیب. توجه می‌کنید یا نه؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، راه خودت را برو. [خدا] به تو گفته الکا سب حبیب الله، تو حبیب خدایی. کاسبی برو بکن، سنار پیدا کن؛ هم خودت بخور، هم بخوران، کسی کارت ندارد که. اما خب یک فضولی‌هایی بکنی جانم، خودت را هم گرفتار می‌کنی. صلوات بفرستید.

چرا [پیغمبر] به تو گفت [آخرالزمان، انجام] واجبات،

ترک محرمات، انتظارالفرج، برو کنار؟ امروز مجالس مانند کلوپ شده، حالا چهار روز دیگر کلوپها پیدا می شود، شما جوان ها می فهمید. زمان قدیم وقتی می خواستند رأی بریزند، کلوپ درست می کردند. جایی را می دادند، یک روضه خوان هم روضه می خواند و خلاصه خرج حسابی می دادند. اما این کلوپ از آن آقایش تا کوچک، کس دیگری را تأیید می کرد. مواظب باشید عزیزان من، بیشتر مجلس ها کلوپ شده. حالا من دوتا مصداق می زنم، نگویید من به بعضی ها می گویم؛ حواستان جمع باشد، در خود ما الان هست.

یک نفر بود، این جا یک تشکیلات روضه خوانی داشت. آن وقت بغل این جا دو تا کاهدان بود. کاهدان، [یعنی]

این‌ها زمان قدیم به حساب گاو داشتند، گوسفند [داشتند]، این‌ها گاه می‌ریختند [آنجا]، مال زمستان [حیوانها]. این‌ها مال دو، سه تا بچه بی بضاعت بود؛ این رفت و گفت من می‌خواهم این جا را درمانگاه کنم، آن آدم [گفت]. این‌ها بیچاره‌ها، [فروختند]. برو مال بابایت را بده، [مال] ننه‌ات را بده. این‌ها را خرید دوازده هزار تومان، داد هفتاد و پنج هزار تومان، بعد یک دو، سه هفته. حالا این آقا کلوپ است روضه خوانی اش یا نه؟

باز یکی دیگر، من خیال نکن به هرجایی می‌گوییم؛ اصلاً بیشتر مجالس کلوپ است. آقای که شما باشی، یکی دیگر، بنده خدا، من یک وقت، [دیدم مجلس دارد].

من منبری‌ها را خیلی احترام می‌کنم، حالا هم می‌کنم. حالا هم دارم می‌گویم، به هرکسی که به طلبه بد بگوید من مخالفم. چرا؟ این‌ها روح بودند، آمده مثل تو شده. این‌هم ماشین می‌خواهد، خانه می‌خواهد، این‌ها. اولها این جور نبود که. تو فحش که می‌دهی، به خودت می‌دهی؛ چه کار به روحانیت داری فحش می‌دهی؟ تو اگر این خوب نیست، دنبالش نرو، دیگر فحش دادن ندارد. یک روایت داریم، والله فحاش به صورت عقرب وارد محشر می‌شود. من دلم می‌خواهد همه شماها به صورت انسان وارد [محشر] بشوید.

حالا این آقا، من دیدم پسر حاج شیخ عباس محدث را [دعوت کرده]، حالا نمی‌گوییم ما با شاه فالوده

می خوردیم، خب یک قدری ما او را می شناختیم. منبرش خیلی [شلوغ] بود، چون که همیشه حرفهای آقایش را می زد و روایت و حدیث می گفت. من دیدم صدایش می آید. [دم] مدرسه ای که دارند می سازند، مدرسه جانی خان بود، حالا اسمش همچین چیزی [بود]. ما پاشدیم از بالا پشت بام آمدیم پایین و رفتیم آنجا. رفتم بروم در خانه دیدم [پایم] نمی رود، نمی توانم. حالا پدر خدا بیامر ما هم یک گوسفندی، گاوی داشت؛ خانه ما هم یک بوهایی [می آمد]. آن موقع هم آب لوله کشی نبود، آن وقت این رفته بود از این بشکه ها آورده بود بالا، یک حوض روباز بود، دورش هم تخت بود، آب می زد بالا. رفتم بروم در خانه، والله دیدم نمی توانم بروم،

دوباره همچین کردم، دیدم نمی‌توانم بروم. برگشتم، برگشتم توی راه گفتم خب مرتیکه احمق، تو این همه راه رفتی، چرا [تو رفتی]؟ گفتم یک اما دارد.

صبح آمدیم زیر گذر، آنجا بهاء‌الدینی بود، اخوی اش آنجا خواروبار فروش بود. گفت فلانی انگشتر چند می‌ارزد؟ گفتم والا من سابقه ندارم، می‌ارزد پنجاه، شصت تومان. گفت این را حاج آقا فلان از یک زن خرید دو تومان، گفتم بده به من. گفت این صد تومان می‌ارزد. آقا دارد [مجلس می‌گیرد، مجلسش] کلوپ است یا نه؟ اما اگر تو مؤمن باشی، پایت نمی‌رود آنجا. این پایت که هرز است، بدان مؤمن نیستی، یعنی ولایت خلاصه کم است. حالات هست [چه] می‌گویم یا نه؟ آخر

بی عاطفه، یک زن مردم، بیچاره آمده انگشترش را دارد می فروشد، ناموس خداست. تو می خری دو تومان، می دهی صد تومان؟ گفت به ما داد شصت تومان. خب بفرما.

پس این که [پیغمبر] به شماها می گوید [انجام] واجبات، ترک محرمات، انتظارالفرج، برو کنار، به خیر و شر مردم شرکت نکن؛ [چون] این مجالس بیشترش کلوپ شده، برو کنار عزیز من. برو یک مفاتیح بگیر چیز کن، لعنش هم بکن، ببین خدا چه کارت می کند؟ حالا نروید باز [بگویید] حاج حسین می گوید هرکجا نرو، ببین من دارم چه می گویم؟ حرف زدن خیلی مشکل است، والله من گفتم شکرانه شما را می کنم. من دوست شما هستم،

بیایید حرف بشنوید، از این فتنه آخرالزمان نجات پیدا کنید.

یکی هم جوانان عزیز تا می‌توانید چشمتان را حفظ کنید، چشم گرفتار می‌کند. ما نمی‌فهمیم چه کار با ما شده در این مملکت، که این زنها این قدر ریختند بیرون و این کارها را می‌کنند. عزیز من، والله، بالله، اگر شما این زمان چشمتان را حفظ کنید، از ابن سیرین بهترید. چون که الان گناه، فساد، زیاد شده. توجه، توجه. صلوات بفرستید.

چرا زیارت امام حسین مستحب است؟ چرا زیارت امام رضا مستحب است؟ چرا عمره مستحب است؟ تو

باید [واجب را بجا بیاوری]، واجب این است که نگاه به زن مردم، بچه مردم نکنی، قربانت بروم. چقدر گناه می کنی تو آخر؟ می خواهی یک مستحب بجا بیاوری. امام رضا می گوید لا اله الا الله حصنی، [فمن] دخل حصنی [أمن من عذابی، بشرطها و شروطها و] انا من شروطها. هر کاری در عالم شروط دارد، کجا می روی عزیز من؟ [برآوردن] یک حاجت برادر مؤمن هفتاد حج، هفتاد عمره مقبول دارد، برو از این کارها بکن.

عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنوید، من دوست شما هستم. امروز، نه [فقط] امروز، مردم خدعه کار شدند، خدعه می کنند. مگر خدعه نکردند عزیز من؟ خدا می داند من دلم آتش می گیرد.

کاش با زهرای ما کار یک زن مسلمان، یک زن عادی، یک زن دهاتی، یک از این زنهای چیزی می کردند. چه کار کردند؟ عبادت می کنند، مقصد دیگری دارند؛ جلسات می گیرند، مقصد دیگری دارند؛ خیر و خیرات می کنند، مقصد دیگری دارند، اینها مقصدشان خدا نیست. اغلب این مردم، (آنهايي که به اصطلاح خیلی چیز هستند، نمی خواهم حالا چیز کنم) خیلی زیادند که روایت و حدیث را ضبط می کنند، می خواهند آن را به میل خودشان اجرا کنند. خیلی روایت و حدیث را در نظر مردم، احترام می کنند، می خواهند مقصد خودشان را اجرا کنند.

پیغمبر فرمود اگر [در نماز] جماعت یکی نیامد، بروید

بینید چطور شده؟ یعنی [آیا] مریض است؟ گرفتار است؟ ندار است؟ اگر یک دو، سه دفعه نیامد، بروید بیاوریدش. عمر این را ضبط کرد، حالا ببین چه کار کرد. خیلی ها هستند این جورى هستند. شما جوانان عزیز، قربانتان بروم، اگر بروید کنار، مبتلا به این جور آدمها نمی شوید. من دلم می خواهد [مبتلا] نشوید، غصه می خورم. اگر روایتش را می خواهی، پیغمبر گریه کرد وقتی می خواست از دنیا برود. [گفتند] یا رسول الله، گریه می کنی؟ گفت برای ضعفای آخرالزمان. یک عده ای هستند که آنها خوب نیستند، این ها دنبالشان می روند. نمی توانم افشا کنم، گریه می کرد برای شماها. من دارم شما را آگاهی می دهم، می گویم بروید کنار عزیزان من.

آن که گفته، نمی توانم بگویم چه اشخاصی هستند.
حالا [عمر] گفت، رو کرد به جمعیت، گفت یادتان است پیغمبر یک همچین حرفی زد؟ همه گفتند آره. گفت علی چند وقت است نیامده، مغیره بلند شو. خدا لعنت کند مغیره را، اوست که زد به بازوی زهرا. برو به علی بگو بیاید، آمد در زد. حضرت زهرا گفت مغیره، هنوز آب غسل پدر من خشک نشده، سه روز است از دنیا رفته. چه کار داری به ما؟ ما داریم قرآن را جمع آوری می کنیم، کاری نداریم. گفت دیدید نیامد؟ پاشوید برویم بیاوریم او را. مگر گفت برویم علی را بزنیم؟ ببین خدعه گرتوی خدعه خودش است.

اگر هم بخواهید باز روایت نقل کنم، یک نفر بود، عمر آمد [به پیغمبر] گفت به این نماز نخوان. خیلی گنه کار است، ما می شناختیم او را، به او نماز نخوان. [پیغمبر] گفت عمر، خدا ایده هرکسی را می خواهد. یعنی مرتیکه تو ظاهرهت محمد، محمد می کنی، ایده نداری؛ این مرد گناه کرده، ایده اش خوب است، علی را دوست دارد. اگر یک گناهی کردید پشیمان بشوید، اما خیلی گیر به آن ندهید؛ دوباره نکن، خدا بخشنده است. بین ایده اش را گفت قبول دارد. حالا به او گفت یعنی مرتیکه تو عبادت می کنی، اما ایده نداری، ایده ولایت است. صلوات بفرستید.

حالا آمد در خانه، در خانه رازد. شما حاجی ها به

قربانتان بروم، آن زمان من [مکه] رفته‌ام، چهل، پنجاه سال پیش رفتم. آن کوچه بنی‌هاشم بود، خانه این‌ها بود. آن وقت این‌ها درهایشان یک لنگه‌ای است. آن وقت این بالا یک روشنایی دارد، از بالا استفاده می‌کند، در یک لنگه‌ای است. باز دوباره [حضرت زهرا] به امیرالمؤمنین گفت من بروم آن سفارش‌هایی که پیغمبر درباره من کرده است [را یادآوری کنم]. گفت همین عمر و ابابکر و این‌ها بوده‌اند دیگر، شاید حیا کنند. آمد، حضرت در را باز نکرد. [عمر] گفت در را باز کن، [اگر نه] در را آتش می‌زنم. رو کرد به نمازخوان‌ها، حج بروها، پیشانی بادکرده‌ها، اما نماز [آنها] بی محبت علی بود، عبادت [آنها] بی محبت علی بود؛ [نماز

بی محبت علی [مثل نمازی است که وضو نداری. حالا همین مسلمانها رفتند هیزم آوردند، [در خانه را] آتش زدند.

باز زهرای عزیز آمد پشت در. [عمر] نوشت به معاویه، معاویه وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، [در را فشار دادم]، بدان احکام را [دیگر] فاش نمی کند زهرا. چون که قرآن به پیغمبر نازل شده بود، احکام به زهرا. آن صحیفه ای که می گویند، یعنی [احکام] در صحیفه [حضرت زهرا] بود. آقای بزرگواری گفت این ها [ائمه] از اول معلوم بودند، گفتم شیعه هایشان هم معلوم بودند. نخواست حرف من را چیز [قبول] کند، تارفت رد کند، این روایت را به او گفتم. گفتم بین شخصی آمد خدمت

امام صادق، هی بنا کرد از عبادت‌هایش گفتن، [از] کارهایش گفتن. حضرت فرمود اسم تو در صحیفه مادرم نیست، ردش کرد. اما اسم شیعه‌ها در آن صحیفه بود، باید [زهرا] احکام را فاش کند، شیعه‌ها را فاش کند. [عمر] دید اگر فاش کند، این‌ها محلی ندارند. عمر که حرامزاده در حرامزاده است؛ معاویه که حکومتش را خود عمر به او داده، حکومت عمری است، غصبی است. نوشت به معاویه، معاویه فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، عضله‌هایش را خرد کردم. عضله یعنی این‌ها بند بندش را خرد کردم.

حالا ریختند توی خانه این‌ها، جلوتر یک طنابی تهیه کرده بود عمر، ریخت توی خانه. حالا زهرای عزیز

محسنش سقط شد. محسن سقط شد، محسن زیر دست و پا رفت. زیر دست و پای چه کسی رفت؟ مسلمانها. اگر آدم غیرت داشته باشد، تا زنده است باید گریه کند برای زهرا. حالا غش کرده زهرا، افتاده؛ طناب گردن علی انداختند، کشیدند؛ یک عده هم هل می دادند. آره، می خواهد بیاید با خلیفه پیغمبر چیز [بیعت] کند. به عمر گفتند این دری است که جبرئیل می بوسیده، دری است [که] جبرئیل بی اجازه وارد نمی شده. گفت خلافت بالاتر از این است، باید علی بیاید با خلیفه پیغمبر [بیعت کند]. آخر چه کسی این خلیفه را معلوم کرده؟ یک نفر نبود از زهرا حمایت کند، همه نگاه کردند.

حالا یک وقت صدا زد (به هوش آمد، زهرا غش کرد [ه بود]) صدا زد فضه علی کجاست؟ فضه گفت زهرا جان، علی را بردند مسجد. ای خراب شوی مسجد، حالا یک وقت دید طناب گردن علی [است، او را] می کشند، یک عده مسلمان ها هم هل می دهند او را. آمد سر طناب را گرفت، یک تکان داد. روایت داریم چهل نفر می کشیدند، همه روی زمین ریختند. یک وقت عمر دید مبادا [زهرا] علی را برگرداند. آی، زبانم لال بشود، زبانم لال بشود، این حرف را نزنم. رفقا می خواهم تولی و تبری داشته باشید، گول این حرفها را نخورید. یک وقت صدا زد مغیره، دست زهرا را کوتاه کن، بزن زهرا را. نوشته اند بعضی ها وقتی زد، دست زهرا شکست. در تمام مدت

[عمرش] زهرا این جور چیزی نخواسته، یک وقت صدا زد یک دست به پهلو و دستی به طناب، ای خدا دست دگر بده، حمایت ز حیدر کنم؛ یک دست به من بده که حمایت از ولایت کنم.

حالا بردند علی را مسجد، زهرا چه کار کند؟ ابابکر روی منبر نشسته، نگاه به آن منبر نکردم. حالا [امیرالمؤمنین را] کشیدند، گفت بیا با خلیفه پیغمبر بیعت کن. حالا زهرا بیرون مسجد است. زبان یک نفر لال بشود، خدا کند که این آدم برود چوپان باشد در بیابان‌ها و واعظ نباشد. می‌گفت آخر زهرا وقتی [عمر] فشار آورد، یک جوری بود که در مسجد نمی‌توانست بیاید. گفتم ائماً یرید الله [لیذهب عنکم الرجس] [أهل البيت] و

یطهّركم] تطهیرا، چرا آشیخ قرآن را نمی خوانی حرف می زنی؟ این ها تطهیر هستند. خدا می داند جگر من از دست بعضی ها خون است و باید با جگر خون جان بدهم، یا وجود امام زمان بیاید، دل من را شفا بدهد. انّما یرید الله [لیذهب عنکم الرجس] أهل البیت.

نه این ها [حضرت زهرا و فرزندان] در مسجد نرفتند، حالا همه گریه می کنند. چرا گریه می کنند؟ [چون] خدا بداء دارد. می دانند علی این جوری است، اما بداء خدا را چه کنند؟ یک وقت بداء حاصل می شود که علی را هم باید بکشند. این ها همه گریه می کردند [که] بداء حاصل نشود. یک دفعه زهرا گفت دست از علی بردارید، اگر نه نفرین می کنم. نمی گویم کتابهای اهل تسنن را نگاه کن،

آنها هم نوشته اند ستون ها از جا حرکت کرد. یک دفعه امیرالمؤمنین حساب کرد، تمام خلقت در فرمان زهراست. حالا ستون ها از جا حرکت کردند، [مردم] از زیر ستون ها می روند. [امیرالمؤمنین] گفت سلمان، به زهرای عزیز بگو نفرین نکن. حالا هم دارد علی ملاحظه کاری می کند، می گوید این ها شاید برگردند. آه، پسرش [امام حسین] هم همین جور بود، این قدر هی هل من ناصر، هل من ناصر گفت، تا موقعی که گفت برای چه من را می کشید؟ گفتند بغضاً لایبیک؛ آن وقت شمشیر دست گرفت، آنها را کشت. حالا این ها از بغض علی، [امام حسین را کشتند].

حالا [حضرت زهرا] گفت دست [از علی] بردار، یک وقت

[امیرالمؤمنین] گفت سلمان به زهرا بگو تو دختر رحمة للعالمین هستی، اگر نفرین کنی طیورها در جو هوا هلاک می شوند. حالا خود علی می گوید به واسطه طیورها نفرین نکن. وقتی دیدند این جوروی است، دست از علی برداشتند.

حالا زهرای عزیز دست علی را گرفت بیاید توی خانه، علی گریه می کند و زهرا. کجا می روی مسلمان پای این ویدیو؟ کجا می روی؟ چه مسلمانی هستی تو؟ حالا [امیرالمؤمنین] چرا گریه می کند؟ می بیند سینه زهرا که این جوروی شده، بازویش که ورم کرده. در ظاهر زهرا بازویش را نشان علی نداد، اما علی می داند، تا آن شبی که غسل می داده [پیکر حضرت زهرا را، مشخص شد].

حالا آقا جان، قربانت بگردم، این [امیرالمؤمنین] گریه می کند [که] این ها محض علی شده. علی، جانم امیرالمؤمنین. حالا زهرا گریه می کند، زهرا جان چرا گریه می کنی؟ [فرمود] پدرم گفت برای مظلوم گریه کن، آیا از تو مظلوم تر هست؟ حالا گریه می کند.

حالا یک اشاره ای می خواهم بکنم، حالا با همه این حرفها علی دلش خوش است [که] زهرا دارد. یک وقت زهرا آمد توی خانه، [فرمود] فضه، آبی گرم کن. گرم کرد و در ظاهر یک شستشویی کرد. گفت من می روم توی اتاق می خوابم، اگر من را صدا زدی، من جواب دادم [که] هیچ، اگر جواب [ندادم، من از دنیا می روم، علی را خبر کن. یک وقت حسن و حسین آمدند، [گفتند] فضه مادر

ما کجاست؟ گفت عزیز من، خواب رفته. گفت مگر نمی دانیم ما؟ مادرمان از دنیا رفت. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت امام حسن آمد به امیرالمؤمنین گفت پدرجان، مادرمان از دنیا رفته. ایشان فرمود سه مرتبه علی خورد زمین و بلند شد. حالا [امیرالمؤمنین] توان ندارد. حالا آمد، هی گفت دختر پیغمبر با من حرف بزن، دید جواب نشنید. یک وقت صدا زد حسن جان، حسین جان، بیایید مادرتان را [ببینید]. [پیکر حضرت زهرا را] غسل داد، فضا آب می ریخت. یک وقت دیدند علی سر گذاشته به دیوار، زار زار [گریه می کند]. [فضا پرسید] علی از فراق زهرا [گریه می کنی]؟ گفت الان دستم رسید [به] بازوی زهرا، که این مغیره چه کرد.

یک واعظی خیلی محترم، می گفت آن غلاف شمشیری که به بازوی زهرا خورد، [باعث شد که] زهرا از دنیا رفت. گفتم عزیز من، کسی دستش بشکند، نمی میرد در ظاهر. [عمر] نوشت به معاویه، چنان فشار آوردم، عضله هایش را خرد کردم؛ پس عمر زهرا را کشت، آن واعظ دیگر سخن نگفت. حالا [امیرالمؤمنین] گفت [حسن جان، حسین جان] بیایید عزیز من ببینید [مادرتان را]، افتادند روی جنازه ظاهری زهرا. یک وقت دید کفن باز شد، [حضرت زهرا] یک دست به گردن حسن، یک دست به گردن حسین [انداخت]. منادی ندا داد، علی جان اینها را بردار، ملائکه ها دیگر طاقتشان تمام شده. تمامشان دارند آن جاهایی که خدا گفته بایستید، [امر را اطاعت

می‌کنند، اما] دارد [تعادلشان] بهم می‌خورد، بردار حسن و حسین را.

حالا یک دفعه دیگر ان شاء الله در دفن حضرت صحبت می‌کنم. پس رفقای عزیز، فدایتان بشوم، شیعه دائم ناراحت است. خنده باید در لب‌تان باشد، اما قلب مبارک شما ناراحت باشد از برای زهرا. شیعه یعنی این، اگر نه ما شیعه نیستیم، شیوه‌ایم. صلوات بفرستید.

خدایا عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا ما را با محبت زهرا از دنیا ببر.

خدایا هر محبتی در دل تمام حضار مجلس است، به غیر خدا و ولایت بیرون کن. محبت این‌ها در دلشان تزریق

بشود.

خدایا جوان‌ها را به حق جوان امام حسین، علی اکبر، ببخش. عاقبتشان را به خیر کن. حاجتشان را برآورده بفرما.

خدایا هرکسی آرزو دارد، حاجتی دارد برآورده بفرما.

به حق زهرای عزیز، خدایا قلب ما، وجود ما، موهای تن ما، هیکل ما، [بگوید زهرا]؛ زهرا را، امام حسین را فراموش نکنیم.

(با صلوات بر محمد)

یا علی